

نقد و بررسی کتاب «موانع توسعه سیاسی در ایران»

حسین بشیریه

م. طوبی زاده



نام کتاب: موانع توسعه سیاسی در ایران

نویسنده: حسین بشیریه

سال چاپ: ۱۳۸۰

ناشر: انتشارات گام نو

قطع: رقعی

تعداد صفحات: ۱۷۵

پیش از نقد و بررسی کتاب موانع توسعه سیاسی در ایران، خلاصه‌ای از آن ارائه می‌شود. این خلاصه، تمامی نکات مهم و کلیدی کتاب را در بر دارد. پس از آن، نقدهای کتاب، در سه بخش کلی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و در ده عنوان فرعی‌تر بیان می‌گردد. هدف از نقد، بیش از آن که، برجسته کردن کاستی‌های این اثر باشد، راهی برای اصلاح کتاب و تعمیق سنت نقد است که حداقل فایده آن، تضارب آرا به قصد ارتقای دانش سیاسی خواهد بود.

معرفی کتاب

کتاب موانع توسعه سیاسی در ایران، توسط دکتر حسین بشیریه نگاشته شده و از سوی انتشارات گام نو در سال ۱۳۸۰ و در ۱۷۵ صفحه به چاپ رسیده است. این کتاب درباره موانع تاریخی و ساختاری توسعه سیاسی در ایران بحث می‌کند. نقطه تمرکز تاریخی این کتاب، دولت مطلقه پهلوی است. کتاب دارای دیباچه، مقدمه و نتیجه است، ولی بخش اصلی کتاب، از دو گفتار تشکیل شده است. در گفتار اول، ساختار قدرت سیاسی، و در گفتار دوم، شکاف و چند پارگی‌های اجتماعی و فرهنگی در ایران به عنوان موانع توسعه سیاسی بررسی و تحلیل شده است. استدلال اصلی کتاب آن است که تکوین ساخت دولت مطلقه مدرن همراه با گسترش چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی، و نیز تداوم و تقویت فرهنگ سیاسی پدرسالارانه یا فرهنگ تابعیت و آمریت نخبگان، از موانع اصلی توسعه سیاسی در ایران است.

خلاصه کتاب

خلاصه کتاب در برگرفته مباحث زیر است:

مقدمه: مقدمه کتاب شامل تعریف‌هایی از توسعه سیاسی، بیان چارچوب‌های نظری تحلیل توسعه سیاسی و نیز ارائه چارچوب‌های نظری نویسنده در تبیین و توضیح موانع توسعه سیاسی در ایران می‌باشد: توسعه سیاسی به معنای گسترش مشارکت و افزایش رقابت گروه‌های اجتماعی در زندگی سیاسی است. مشارکت و رقابت سیاسی، مستلزم تحقق اجزایی چون سازمان‌یابی گروه‌ها، مکانیسم حل منازعه، خشونت‌زدایی و غیره است، اما در این باره که اجزای مورد اشاره در چه شرایطی پدید می‌آیند، دو نظریه مشهور وجود دارد: ۱- نظریه مارکسیست‌ها که می‌گویند: پیدایش طبقه بورژوازی موجب فراهم آمدن دموکراسی یا همان توسعه سیاسی است؛ ۲- نظریه وبری‌ها که معتقدند: تحول در اخلاق اجتماعی موجب ظهور اخلاق پروتستانی و آن نیز موجب علاقه فردی به مشارکت می‌گردد. همین دو نظریه در برخی نظریه‌های کوتاه برد معاصر درباره توسعه سیاسی به کار رفته است، از جمله:

۱- الگوهای هم‌بستگی که دارای مشخصات زیر است: مبتنی بر نگرش جامعه‌شناسی کارکردی است. کارکردی یعنی: اجزای یک سیستم اجتماعی، به هم وابسته‌اند. اجزای سیستم اجتماعی، با پشتیبانی هم‌دیگر، همواره وضعی متعادل را به وجود می‌آورند، از این رو توسعه سیاسی با توسعه بخش‌های دیگر جامعه، هم‌بستگی دارد؛ در نتیجه، بخش‌های مختلف جامعه نمی‌توانند از نظر سطح توسعه، فاصله زیادی با هم داشته باشند. در این باره، پژوهش‌های مهمی الگوهای هم‌بستگی را در توسعه سیاسی به کار برده‌اند که برخی از آنها عبارت است از: ۱- لیپست معتقد است: بین توسعه سیاسی به معنای دموکراسی و عوامل اجتماعی و اقتصادی، رابطه هم‌بسته‌ای وجود دارد؛ ۲- کلمن می‌گوید: میان توسعه اقتصادی و میزان توسعه سیاسی به معنای گسترش رقابت میان گروهی، رابطه هم‌بستگی به چشم می‌خورد؛ ۳- کاتریت می‌گوید: توسعه سیاسی به معنای دموکراسی با توسعه نظام آموزشی، ارتباطی، نهادهای اقتصادی و شهرنشینی مربوط است.

بر الگوهای هم‌بستگی چند اشکال وارد است: الف - در شرایط بالاتر توسعه اجتماعی و اقتصادی، هیچ گونه رابطه مستقیمی میان توسعه سیاسی و توسعه اجتماعی و اقتصادی وجود ندارد؛ ب - رابطه میان توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی کلی مطرح می‌شود و از این رو می‌توان آن را مبهم شمرد.

۲- به منظور رفع اشکالات الگوهای هم‌بستگی، الگوهای علمی یا دترمینیستی عرضه شده است. برخی از این الگوها عبارت است از: لرنر بر این باور بود که پیدایش جامعه مبتنی بر مشارکت سیاسی، متضمن وقوع توسعه شهرنشینی، توسعه آموزش و توسعه ارتباطات است. کرون و کراد می‌گویند: اغلب در فرآیند توسعه عمومی، گسترش شهرنشینی به توسعه بخش آموزش، و آن نیز، به توسعه ارتباطات و توسعه سیاسی می‌انجامد. تانتر معتقد است: گسترش شهرنشینی به دو تحول بسیج اجتماعی و توسعه اقتصادی، منجر می‌شود و توسعه اقتصادی بر بسیج اجتماعی و پیدایش احزاب و رقابت حزبی اثر می‌گذارد و اینها،

به معنای توسعه سیاسی است، بنابراین، در الگوهای علمی، توسعه سیاسی تابعی از گسترش شهرنشینی و توسعه اقتصاد شهری و مانند آن است.

بر الگوهای علمی هم اشکالاتی وارد کرده‌اند، از جمله: الف - به عوامل غیرسیاسی در توسعه سیاسی اولویت داده است؛ ب - به نقش عوامل سیاسی چون: ساخت قدرت، دولت و دیوان سالاری، اصلاً توجه نکرده است؛ ج - جامعه توسعه سیاسی یافته از نظر اقتصادی هم توسعه یافته است ولی عکس آن، همیشه صادق نیست.

در واکنش به نارسایی‌های الگوهای هم‌بستگی و علمی، برخی از نظریه پردازان استدلال کرده‌اند که توسعه سیاسی نه تنها به تحولات محیط پیرامون چون حوزه اقتصاد، فرهنگ و غیره مربوط است بلکه به ویژه به خصوصیت قدرت و حوزه سیاسی بستگی دارد، حتی گفته‌اند: توسعه سیاسی از نظر تاریخی بر توسعه اقتصادی و اجتماعی اولویت دارد. نویسنده کتاب موانع توسعه سیاسی در ایران، از به کارگیری الگوهای هم‌بستگی و علمی پرهیز کرده است، زیرا معتقد است: الگوهای مذکور از دقت کافی در تبیین توسعه سیاسی برخوردار نیست و صرفاً بر عوامل لازم تأکید می‌کند، در حالی که اگر همه شرایط لازم، مانند وجود گروه‌ها و سازمان‌ها، آماده باشد، ولی ساختار قدرت سیاسی، کنترل منابع قدرت را در دست داشته باشد و چندپارگی‌های اجتماعی که مانعی در مسیر تفاهم و اجماع است و نیز نخبگان دارای فرهنگ سیاسی مغایر با رقابت و مشارکت سیاسی، وجود داشته باشند، دست‌کم در کوتاه‌مدت توسعه سیاسی اتفاق نمی‌افتد.

مؤلف، پس از ذکر این مقدمه طولانی، به بیان عوامل توسعه‌نیافتگی سیاسی می‌پردازد:

عامل اول: ساخت قدرت سیاسی مبتنی بر تمرکز منابع قدرت: انقلاب مشروطه با هدف محدودسازی قدرت سیاسی هیأت حاکمه، روی داد. بعد از مشروطه، به‌رغم مقید شدن قدرت به قانون، ساخت دولت، اقتدارگرا باقی ماند. بهانه دولت به اقتدارگرایی و تمرکز منابع قدرت، ضرورت ایجاد وحدت ملی، تسریع در رشد اقتصادی و افزایش کارایی و مانند آن بود. به علاوه، نهادهای اجباری و دولتی در غیاب نهادهای مدنی یا با ضعیف‌تر کردن و یا سرکوب آنها، نیرومندتر و متمرکزتر شدند. هانتینگتون هم تأیید می‌کند اولین گام در توسعه سیاسی، تمرکز قدرت است تا دولت بتواند نظم اجتماعی و سپس توسعه سیاسی، پدید آورد، در حالی که بشیریه هانتینگتون را متهم می‌کند که در چنین دیدگاهی، عواقب وخیم تمرکز قدرت بر روند توسعه سیاسی، نادیده گرفته می‌شود. بشیریه اضافه می‌کند: تمرکز قدرت سیاسی، ضرورتاً به پیدایش نهادهای سیاسی نمی‌انجامد و نیز این تمرکز، عامل اصلی تأخیر در توسعه سیاسی است. مراد از تمرکز منابع قدرت، کنترل بر ابزارهای اجباری و سرکوب، کنترل بر منابع اقتصادی، اطلاعات و ارتباطات و مانند آن است. تمرکز منابع قدرت، شکاف‌ها و چالش‌هایی را در ایران معاصر دامن زد، از جمله:

- اسکان اجباری عشایر، کاهش قدرت روحانیون، اصلاحات آموزشی غربی، تحکیم طبقه زمین‌دار، بی‌اعتنایی به مذهب، شکل‌گیری بوروکراسی جدید، تأسیس ارتش سرکوب‌گر، ظهور قشر روشن‌فکر درباری و مانند آن، شکاف در ایران دوره رضاخان را تشدید کرد.

- گسست در تکوین یا تداوم دولت مطلقه، سربرآوردن نیروهای سیاسی سرکوب شده، طرح‌های لیبرالی، ناسیونالیستی و غیره، تشکیل پارلمان به عنوان مهم‌ترین نهاد سیاسی، ایجاد فضای باز نسبی سیاسی و مانند آن، موجب کاهش روند تمرکز قدرت و رشد توسعه سیاسی در دهه ۱۳۲۰ شد.

- در سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ تمرکز منابع قدرت، در دست دولت شدت گرفت و به همان نسبت، توسعه سیاسی رنگ باخت، زیرا سرکوب گروه‌های سیاسی اجتماعی، قدرت دربار، تقلب انتخاباتی، قدرت‌یابی مجدد اشراف زمین‌دار و مانند آن افزایش یافت.

- از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷، به استثنای دوره نخست وزیری امینی، دولت پهلوی با محدود کردن دسترسی همگانی به وکالت مجلس، مسلط کردن حزب دولتی ایران نوین بر قوه مجریه و مقننه، جذب پول نفت و کمک‌های آمریکا، منابع قدرت را بیشتر در اختیار خود گرفت. نتیجه این که:

- ایران عصر پهلوی با توجه به عقب ماندگی اقتصادی و عدم پیدایش گروه‌های نوساز نیرومند، به اصلاحات از بالا دست زد.

- تمرکز منابع قدرت در دست دولت، به شکل‌گیری احزاب و اپوزیسیون ضعیف منجر گردید و این امر، بر توسعه سیاسی اثر منفی گذاشت.

- ساخت قدرت سیاسی بر روابط شخصی استوار شد و از این رو، قدرت، ماهیت شخصی یافت. چنین وضعی به کاهش رقابت سیاسی کمک کرد.

- از نظر توسعه سیاسی، وجود سیاست‌های غیررسمی یا شخصی متکی بر باندبازی، نمی‌تواند جای نهادهای سیاسی را بگیرد.

- نهادسازی سیاسی در درون ساخت قدرت سیاسی پهلوی و نفوذ در سازمان‌های مستقل به افزایش قدرت رژیم و کاهش توسعه سیاسی انجامید. سخن آخر این که: اولاً، تمرکز منابع قدرت که به پیدایش ساخت دولت مطلقه منجر شد، مانع عمده بر سر راه گسترش مشارکت و رقابت سیاسی بود؛ ثانیاً، هر گاه روند تمرکز منابع قدرت متوقف یا کاهش یابد، ساخت قدرت، دچار ضعف می‌شود و جامعه مدنی، قوت می‌گیرد، مانند دهه ۱۳۲۰.

عامل دوم: چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگ سیاسی: چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگ و ایدئولوژی سیاسی گروه‌های حاکم، از عوامل مهم در توسعه نیافتگی ایران معاصر است؛ از این رو، این گفتار را می‌توان در دو بخش توضیح داد:

بخش اول: چندپارگی‌های اجتماعی: هدف از طرح چند پارگی‌ها، بررسی شکل ذهنی آن و تأثیراتش بر روی زندگی سیاسی به ویژه تأثیر آن در جلوگیری از توسعه و رقابت سیاسی است. طبیعی است که وجود هر نوع شکاف آشتی‌ناپذیر و قریب به آن در جامعه، مانع دست‌یابی به اجماع کلی در باره هدف‌های

سیاسی می‌گردد. این تعارضات و چندپارگی‌های آشتی‌ناپذیر، هم از درون نظام اجتماعی و هم از بیرون آن، نشأت می‌گیرد. در همین راستا و در ایران، شکاف‌های قومی، طبقاتی و مذهبی وجود دارد که مانع توسعه سیاسی است. مهم‌ترین شکاف‌های موجود در جامعه ایرانی، شکاف تمدنی میان سه فرهنگ شاهنشاهی، اسلامی و غربی است. شکاف اولی حل شده است ولی دومی و سومی، در حد بازی مرگ باقی مانده است. شکاف تمدنی در ایران، موجب احساس دوری مردم از هم شده است. علاوه بر آن، شکاف‌های جامعه ایران، به ویژه شکاف بین تمدن اسلامی و غربی، مانع تکوین هویت یگانه ملی، عدم تساهل و هم‌پذیری شده است. از شکاف مذکور به تعارض میان سنت و نوگرایی تعبیر شده است، گرچه حدود و ثغور این دو واژه، به طور دقیق روشن نیست. تحولات تاریخی و اجتماعی زیادی موجب تشدید تعارض عمیق بین سنت و مدرنیسم در ایران گردیده است، از جمله: انقلاب مشروطه به زایش دو گرایش لیبرالیستی و سوسیالیستی - اسلامی در دو عرصه اجتماع و نخبگان منجر گردید. نفوذ قدرت‌های خارجی دو دستگی‌هایی را در بین عوام و خواص دامن زد. ظهور حکومت اقتدارگرای پهلوی، شکاف‌های دینی - ملی، قومی - سوسیالیستی و مانند آن را توسعه داد. گسترش آموزش‌های غیردینی واکنش‌های روحانیون و مذهبی‌های جامعه را برانگیخت. این شکاف‌ها و این چندپارگی‌ها، دیدگاه‌های مختلفی را در باره نظام سیاسی پدید آورد. این دیدگاه‌ها هم مانع عمده بر سر راه پیدایش یا تقویت مشروعیت سیاسی مستمر بوده و هم زمینه وفاق و وحدت ملی را محدود کرد، بنابراین، بر اساس استدلال بایندر، سیاست و حکومت در ایران بر ترکیبی از ساخت‌های مشروعیت سنتی، قانونی و عقلانی با عنصر مسلط سنت، استوار بوده است. سنت در ایران یک‌دست و یک‌پارچه نیست و دست‌کم تعابیر مختلفی از سنت ایرانی وجود دارد. به هر روی، چنین ساخت مشروعیت‌بخشی، مبین چندپارگی اجتماعی است. این چندپارگی‌های اجتماعی، حکومت را ناچار می‌کند که میان نهادهای مشروع گوناگون، سازش و وحدت ایجاد کند. در واقع، حکومت‌ها و دولت‌ها در ایران معاصر، به خصوص در دوره پهلوی‌ها، یک فسیل زنده یا مجموعه‌ای از افسانه‌های مشروعیت‌بخش‌اند، از این رو به ائتلاف سمبل‌ها نیاز پیدا کرده‌اند.

نتیجه این که: شکاف‌های اشاره شده، موجب کاهش پتانسیل در اجتماع و قدرت‌یابی و تمرکز منابع قدرت از سوی حکومت شده است. دولت دارای منابع فراوان، به تشدید شکاف‌های اجتماعی دامن زد. حاصل کار، فقدان رقابت و مشارکت سیاسی بود. به علاوه، در ایران دارای چند پارگی‌های اجتماعی، حکومتی شکل می‌گیرد که به‌رغم بهره‌مندی از تمرکز منابع قدرت، کم‌ثبات است. نظام کم‌ثبات یا بی‌ثبات، در ایجاد رقابت و مشارکت سیاسی ناتوان است.

بخش دوم: ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروه‌های حاکم: فرهنگ سیاسی یک جامعه عبارت است از مجموعه عقاید، سمبل‌ها و ارزش‌هایی که ظرف انجام عمل سیاسی را تعیین می‌کند. فرهنگ سیاسی الیت حاکم به معنای مورد اشاره، موجب استمرار وضعیت سیاسی و روابط قدرت موجود می‌گردد، زیرا نگرش‌ها و عقاید سیاسی الیت، از هر کجا ناشی شده باشد به هر حال بر ساختار و نحوه اعمال قدرت سیاسی تأثیر عمده می‌گذارد؛ به بیان دیگر، ایدئولوژی‌ها و نگرش‌های سیاسی گروه حاکم، منشأ عمل و

رفتار سیاسی بوده و ممکن است محل رقابت و مشارکت سیاسی باشد، از این رو شرط دگرگونی در جامعه، تغییر نگرش‌های الیت حاکم است.

فرهنگ سیاسی الیت در ایران، پدرسالارانه است که ریشه در تاریخ استبداد شرقی و سلطه طبقه حاکم قدیم ایران دارد، از این رو تحولات اجتماعی و سیاسی دهه‌های اخیر، این فرهنگ سیاسی را دچار تحول اساسی نساخته بلکه آن را تقویت کرده است. فرهنگ سیاسی گروه‌های حاکم ایران معاصر، به ویژه در دوره پهلوی، چندان تحت تأثیر گرایش‌های نوین قرار نگرفته است. در فرهنگ سیاسی نخبگان، الگوی رابطه قدرت سنتی در ایران، مبتنی بر حکم و اطاعت از بالا به پایین بوده است؛ به بیان دیگر، قدرت در ایران، نهادی مقدس به شمار می‌آید و هرگاه میان قدرت و قداست‌ها، فاصله افتاده، اساس قدرت متزلزل گردیده و شورش، مشروع تلقی شده است.

در فرهنگ سیاسی الیت حاکم، سیاست مشغله‌ای است خصمانه و در آن، بهترین راه حل برای تأمین منافع هر طرف، ادامه منازعه و عدم سازش است. در این فرهنگ، باور بر این است که باید از طریق منازعه سیاسی، منازعه سیاسی را از بین برد. سیاست در چنین فرهنگی، به معنای سازش نیست بلکه به معنای چگونگی از میان بردن است. به هر روی، در نگرش گروه یا گروه‌های الیت حاکم ایرانی دوره معاصر، مشخصات زیر به چشم می‌خورد: نگرش پدر سالارانه؛ آمریت از بالا؛ قدسی بودن قدرت؛ مخالف، دشمن است؛ فرهنگ تابعیت؛ مشارکت‌ستیزی؛ ساخت عمودی قدرت؛ فرصت‌طلبی و چاپلوسی؛ ممنوعیت اعتراض؛ بدبینی سیاسی؛ احساسی عدم امنیت؛ سوءاستفاده‌های مستمر؛ شرور بودن ایرانیان؛ قدرت تابع امیال سیاستمداران؛ مطلق اندیشی و مانند آن.

نتیجه این که: عدم تحرک اجتماعی یا فقدان توسعه سیاسی، با احساس بدبینی و بدگمانی مردم علیه مردم و نخبگان علیه نخبگان، همراه است. فرهنگ سیاسی تابعیت، به بی‌تفاوتی، بی‌اعتمادی و بدبینی منجر می‌شود. البته همانند تأثیر متقابل چندپارگی اجتماعی بر تمرکز منابع قدرت، فرهنگ سیاسی نخبگی بر فرهنگ سیاسی عامه تأثیر می‌گذارد و گاه، عکس آن اتفاق می‌افتد. به علاوه، فرهنگ سیاسی عامه بر ساخت قدرت سیاسی اثر می‌گذارد، بنابراین، میان فرهنگ سیاسی عمومی و نخبگانی و ساخت قدرت سیاسی رابطه بازتولید وجود دارد.

جمع بندی: در بخش آخر کتاب، صفحاتی به جمع‌بندی مطالب گفته شده، اختصاص یافته است که مهم‌ترین آنها عبارت است از: هدف کتاب، یافتن موانع موجود، در توسعه سیاسی است. برای دستیابی به این هدف، تعریفی از توسعه سیاسی ارائه شد، سپس، نظریه‌های توسعه، بررسی گردید که بیشتر آنها با اولویت دادن به شرایط لازمی چون ساختاری اجتماعی و اقتصادی، نقش قدرت سیاسی را نادیده می‌گیرند. البته نویسنده از درون همین شرایط لازم، شرط یا شرایط کافی برای ناکامی توسعه سیاسی را استنتاج کرده است که عبارت است از: فقدان تمرکز قدرت در دولت، نبود چندپارگی‌های اجتماعی و عدم غلبه فرهنگ سیاسی حاکم. از نظر روش‌شناسی، میان این سه عنصر، رابطه بازتولید وجود دارد و از این رو این امر، به ایستایی منجر شده است. نویسنده درباره تمرکز قدرت می‌گوید: تمرکز منابع قدرت به

عنوان ویژگی عمده ساخت قدرت مطلقه در ایران، معلول واپس ماندگی اجتماعی و لزوم نوسازی و توسعه اقتصادی است. از این رو، کنترل منابع قدرت، بر گسترش رقابت و مشارکت سیاسی، اولویت یافت، در نتیجه، لذا در راه عمل به توسعه سیاسی، تنها دولت، بزرگ‌تر شد و توسعه اتفاق نیفتاد. وی در مورد چندپارگی‌های اجتماعی می‌گوید: برخی از چندپارگی‌های اجتماعی، مانع توسعه سیاسی است، زیرا آشتی‌ناپذیر بوده و مانع مشارکت سیاسی می‌شود. از جمله این شکاف‌ها، شکاف‌های فرهنگی و تمدنی است که میان فرهنگ اسلامی و ایرانی وجود دارد و تحولاتی چون انقلاب مشروعیّت، نوسازی پهلوی و انقلاب اسلامی آن را تشدید کرده است. عامل دیگر، فرهنگ سیاسی گروه حاکم است. این فرهنگ، فرهنگ سیاسی آمریت و تابعیت است. بین این سه عامل، روابط متقابل و تشدید کننده بازتولید وجود دارد.

نقد کتاب

نقد و بررسی کتاب در بخش‌های سیاسی، فرهنگی، تاریخی و اجتماعی زیر صورت گرفته است، اما نخست به دو عامل خارجی پرداخته می‌شود: اولاً نقش ممتاز آن بر توسعه نیافتگی همه جانبه و نیز توسعه نیافتگی سیاسی، کتمان‌ناپذیر است و ثانیاً به همین دلیل جا دارد آن را به جای مقدمه این نقد به کار گیریم:

مقدمه: ناپیدایی قابل تأمل عامل خارجی

در باره نقش عامل خارجی و یا تأثیر پدیده بیرونی بر توسعه سیاسی یا عدم آن، مؤیدات فراوانی وجود دارد؛ برای مثال، باتامور در کتاب «جامعه شناسی سیاسی» می‌گوید: دگرگونی سیاسی در هر حال در هر جامعه، پیوسته در پاسخ به انواع شرایط متغیر درونی و بیرونی روی می‌دهد. (باتامور، ۱۳۸۰، ص ۹۷).

این مؤیدات در مورد ایران هم بسیار فراوان است؛ برای نمونه:

– لرنر در کتاب «گذر جامعه سنتی» می‌نویسد: «دوره مدرن ایران توسط آمال متضارب روس و هم‌تاهای غربی آنها پی‌ریزی می‌شود. تحول داخلی ایران بر اساس الگوی وابستگی به خارج طراحی شده است. این تحول دنباله روی یک سلسله توالی آزمون و خطا بود.» (لرنر، ۱۳۸۳، ص ۵۴۹).

به هر روی، دخالت عامل خارجی یا پدیده استعمار و سپس غلبه زورمداران، در عقب ماندگی ایران، نقش داشته است و اگر نقش آن را بیش از زمینه‌ها و بسترهای داخلی ندانیم، بی شک کمتر از آن نخواهد بود. این واقعیت که پیدایش سیستم سرمایه‌داری غرب و گسترش صنعت نظامی جدید و سیاست و اقتصاد از سوی قدرت‌های جهانی، مانع بزرگی در راه رشد جوامعی چون ایران بوده، غیر قابل کتمان است. از آن جایی که شرق و ایران، قربانی استعمارگران شده‌اند، باید به جای واژه عقب مانده، از اصطلاح عقب نگه داشته شده استفاده شود. این نظریه، تمدن غرب را با سلطه‌گری امپریالیستی یکسان می‌شمارد و کشورهایی مانند ایران را قربانیان دسیسه‌های قدرت‌های جهان‌خوار می‌داند. گرچه برخی کوشیده‌اند این

تیپ از نظریه‌ها را به طور کلی به ادبیات جنبش‌های چپ و سوسیالیستی نسبت دهند و آن را استخراج شده از نظریه‌هایی چون: تئوری امپریالیسم لنین، نظریه وابستگی مگداف و سیستم اقتصاد جهانی والرشاین قلمداد کنند، ولی انطباق این دسته از نظریات بر واقعیت‌های توسعه‌نیافتگی سیاسی ایران، آشکار و گویا است.

از جدیدترین نظریه‌ها در این مورد، نظریه جهانی کردن فرهنگ امپریالیستی است. در این نظریه گفته می‌شود: غلبه فرهنگی کشورهای غربی بر جوامع عقب مانده از طریق کالایی کردن فرهنگ و فروش آن به مصرف‌کنندگان جهان سومی، و نیز ایجاد امپریالیسم فرهنگی و نابود کردن فرهنگ بومی جوامع عقب مانده و جای‌گزینی فرهنگ غرب، امکان توسعه همه جانبه و توسعه سیاسی را کاهش داده و یا از بین می‌برد. (علمداری، ۱۳۸۰، ص ۳۶).

نقدهای سیاسی

در نقد سیاسی موضوعات زیر مورد توجه است:

۱- اصلاحاتی چون نعل وارونه: وقتی بشیریه بر تعیین کننده بودن ساخت قدرت نسبت به توسعه سیاسی و یا فقدان آن، ایمان دارد، دیگر نباید تعجب کرد که اصلاحات از بالا به پایین را پیشنهاد کند. او برای اثبات ضرورت اصلاحات از بالا، به موفقیت این اصلاحات در آلمان و ژاپن اشاره می‌کند اما آیا اصلاحات از بالا نیازمند درجه‌ای از توتالیتر نیست؟ برینگتن مور وهانتینگتون درجه‌ای از دیکتاتوری را در زمان انجام اصلاحات از بالا می‌پذیرند. برینگتن مور در کتاب «ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی» بر این موضوع تأکید می‌کند و می‌گوید: شوروی از راه تجربه توتالیتراریسم پا به جهان نو گذاشت. (برینگتن مور، ۱۳۶۹، ص ۴۳). هانتینگتون در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی»، استدلال می‌کند: نیاز اولیه جوامع در حال توسعه، انباشت و تمرکز قدرت است نه پراکندگی آن. (هانتینگتون، ۱۳۷۰، ص ۴۲۳). پس اصلاحات از بالا، دولت را مقتدرتر می‌کند، از این رو نظر بشیریه برای ایجاد توسعه سیاسی، دچار تناقض می‌شود، زیرا بشیریه از اصلاحات از بالا دفاع می‌نماید و این اصلاحات، به افزایش اقتدار دولت نیازمند است، در حالی که او افزایش اقتدار دولت را مانع توسعه سیاسی می‌داند. نگرانی آقای بشیریه آن است که حکومت نیرومند یا نیرومند شدن حکومت، می‌تواند علاقه به توسعه سیاسی را سرکوب کند ولی این موضوع، یک امر قطعی نیست. به نظر می‌رسد حکومت به خودی خود، عامل سرکوب توسعه سیاسی نیست بلکه فرهنگ عمومی یا عامه، عامل اصلی است. اضافه بر آن، اصلاحات از بالا، یک الگوی غربی و غیر بومی است، اما دست‌یابی به توسعه سیاسی حتماً یک مسیر غربی را نمی‌طلبد. طبیعی است که کپی‌برداری درمان‌کننده نیست. البته تجربه غرب باید مورد توجه قرار گیرد ولی باید آن را بومی کرد و با نیازهای درونی در هم آمیخت. مالزی و مکزیک دو نمونه در این زمینه‌اند؛ مکزیک خود را در اختیار غربی‌ها قرار داد ولی مالزی به بومی‌سازی رو آورد و پیش‌رفت.

۲- رابطه غلط تمرکز قدرت و نهادهای مدنی: بشیریه در این کتاب، می‌گوید: «تمرکز قدرت سیاسی نه تنها ضرورتاً به پیدایش نهادهای سیاسی خودمختار و همبسته نمی‌انجامد، بلکه ممکن است مانع مشارکت و رقابت سیاسی گردیده و نهایتاً، بی‌نظمی و بی‌ثباتی سیاسی را به همراه آورد.» (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۲۵) در حالی که تجربه خود ایران در بعضی از دوران‌های تاریخی، خلاف تصور وی را اثبات می‌کند؛ برای نمونه می‌توان به دوران پیش از انقلاب مشروطه اشاره کرد. در آن روزگار، کشور به چند کانون قدرت پراکنده تقسیم شده بود و دولت مرکزی در خارج از پایتخت، نفوذ و سلطه چندانی نداشت ولی در آن دوره، نهادهای مدنی شکل نمی‌گیرد؛ به عبارت دیگر، در این دوره، ساخت قدرت و تشکیلات دولتی تا حدود زیادی، شکل ملوک الطوایفی داشت و از این رو دولت مرکزی متزلزل بود و یا به گفته گونامیردال، دولت، سست بود و با این وصف، خبری از نهادهای مدنی نبود. عکس این وضعیت هم در برخی از مقاطع تاریخ ایران دیده شده است؛ برای مثال، در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، ساخت دولت پهلوی به سمت مطلقه بودن بیشتری سوق می‌یابد یا دست کم می‌توان گفت: هم‌چنان مطلقه است، زیرا سرکوب‌ها شدت می‌یابد، کشتارها به راه می‌افتد، حکومت‌های نظامی شکل می‌گیرد، رهبری انقلاب به مرگ تهدید می‌شود و ساواک به ادامه دستگیری‌ها مبادرت می‌ورزد. اگرچه، فضای سیاسی کمی آرام شده و نسبتاً فضای باز سیاسی به چشم می‌آید، ولی در مقایسه با سال‌های اول دهه ۱۳۵۰، وضع بدتر و ناگوارتر است، چون مبارزه مرگ و زندگی بین رژیم و مخالفان در جریان است، اما به‌رغم افزایش تمرکز قدرت نظام سیاسی، نهادهای مردمی به سرعت افزایش می‌یابد و به دفاع از حقوق ملت در برابر قدرت حاکمه می‌پردازد.

یا در دوره‌هایی پس از انقلاب اسلامی، با روند رو به رشد تمرکز قدرت در نظام سیاسی - که از آن می‌توان به تثبیت حکومت نام برد - به جای آن که طبق عقیده بشیریه، نهادهای دموکراتیک کاهش یابد، اغلب رو به رشد بوده است، به گونه‌ای که نهادهای مردمی موجود در ابتدای دهه سوم انقلاب از لحاظ تعداد و کیفیت و گستره فعالیت و مانند آن، قابل مقایسه با با دوره‌های دیگر تاریخ ایران نیست. نتیجه این که: همواره با افزایش تمرکز قدرت سیاسی، نهادهای مدنی کاهش نمی‌یابد و همواره با کاهش تمرکز قدرت سیاسی، با افزایش نهادهای مدنی روبه‌رو نیستیم. (امینی، ص ۲۸۳). به هر روی، در این مورد، سخنان اندیشمندی چون فرانتس نویمان در کتاب «آزادی و قدرت و قانون» قابل تأمل است که: هیچ چیز برای دموکراسی یا همان توسعه سیاسی خطرناک‌تر از یک حکومت ضعیف نیست و یا سخن نویمان که از منتسکیو چنین نقل می‌کند: فقط با قدرت می‌توان جلوی قدرت را گرفت.

۳- آزمون ناموفق توسعه سیاسی: نویسنده در تلاش است که نشان دهد توسعه کشورها تنها از راه توسعه سیاسی امکان‌پذیر است و بس. به این موضوع، طی چهار سال ریاست جمهوری آقای خاتمی عمل شد. در این دوره، شعارمحوری، اولویت توسعه سیاسی بر دیگر ابعاد توسعه‌ای در جامعه بود. گفته می‌شد در پرتو توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی به دست می‌آید، به آن دلیل که استعدادهای انسانی در فضای آزادی ناشی از توسعه سیاسی، شکوفا و شکفته می‌شود، اما در عمل، این

سیاست شکست خورد و نتایج اندکی در پی داشت. به همین دلیل، آقای خاتمی در دوره چهار ساله دوم ریاست جمهوری، با یک تغییر جهت محسوس، از شعار توسعه سیاسی عدول کرد و از توسعه پایدار سخن گفت. توسعه پایدار و یا همه جانبه به این معنا بود که تفاوت زمانی بین توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی و یا فرهنگی وجود ندارد، به آن جهت که جامعه هم‌زمان دارای نیازهای مختلف است که پاسخ‌گویی به آن، شرط بقا و تعالی جامعه است، اما سیاست جدید خاتمی نقطه آغاز مناسبی نیافت و سرانجام آن هم، با کم‌توفیقی همراه گشت. علت این ناکامی‌ها را باید در فرهنگ سیاسی جست‌وجو کرد، زیرا:

- در جامعه‌ای که از نهادینگی قواعد دموکراتیک خبری نیست، انتظار پیشرفت و توسعه، انتظار منطقی و درستی نیست!

- در کشوری که تأمل و تحمل سیاسی چندانی وجود ندارد، چگونه می‌توان عرصه‌های توسعه همه جانبه را به پایان برد.

- در فرهنگی که حزب سیاسی، پذیرفته نشده و کار حزبی ارزشی ندارد، بلکه گاه، کار حزبی مخالف ارزش‌ها تلقی می‌شود، به توسعه نباید امید داشت.

- در جامعه‌ای که این و آن با اندک انتقادی از کوره در می‌روند، آیا می‌توان توقع داشت آن جامعه در مسیر ترقی و رشد و شکوفایی قرار گیرد؟

۴- بازی حاصل جمع جبری صفر: کتاب بر فرض دیگری هم استوار است و آن این‌که: «در ایران هیأت حاکمه، سیاست را بیشتر به معنای چگونگی از میان بردن رقبا و مخالفان می‌داند تا به معنای چگونگی جلب همکاری، آشتی و سازش برای اداره امور جامعه.» (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۳۲) اما بشیریه این نکته را نادیده گرفته که ستیزی که از آن یاد می‌کند، در همه جا دیده می‌شود، نه این که تنها دولتیان در ستیزند؛ به بیان دیگر، به همان اندازه که حکومت سیاست را ستیز می‌دید، مخالفان یا کسانی که بیرون از حکومت قرار داشتند، نیز این‌گونه می‌اندیشیدند؛ یعنی این‌که: طرد و نفی رقیب و دست زدن به بازی حاصل جمع صفر، تنها خصلت دولتیان نبوده است. در حقیقت، بسیاری از کسانی که به عرصه سیاست قدم گذاشته‌اند، چه موافق و چه مخالف، «نه» گفتن را یک هنر و فضیلت و یا عامل موفقیت و پیروزی می‌دانند، چه این نه، بر خطا باشد و یا بر صواب، مهم، رد کردن و نفی نمودن است و نتیجه مهم نیست. کسانی که نماینده و یا سمبل نه گفتن‌اند، و یا به آن عادت کرده‌اند، کاری به این ندارند که منطقی، عقلی، عدل و انصاف چه می‌گوید بلکه مهم برای آنها آن است اسم و رسمی پیدا کنند. ستیز با هم، بیش از آن که در میان دولتیان باشد، در میان مردم با مردم و ملت با دولت است.

۵- ادبیات توسعه سیاسی غیربومی: ادبیات سیاسی بشیریه، یک ادبیات دورنی نیست. زبان او در این کتاب، همانند دیگر کتاب‌هایش، ایرانی نیست و مطالبش انسی با جامعه ایران ندارد، گویا هم او و هم کتابش، در ایران نیستند. او در این کتاب، برای جامعه ایرانی نسخه می‌پیچد ولی نسخه‌هایش، نسخه‌های آشنا و آمیخته به فرهنگ این مرز و بوم نیست. ادبیات گفتاری و نوشتاری او در لفظ و محتوا، بیش از این که حال و هوای داخلی داشته باشد، به سوسیالیسم گرایش دارد. در واقع، نگاه او به کشور ایران و به

ایرانیان، یک نگاه بیرونی است. تردیدی نیست که همواره نظرگاه‌های برون‌مرزی در تبیین مسائل درونی کشورهای جهان سومی چون ایران، دچار چالش و کاستی بوده است. از نظر عملی و نظری، انطباق دیدگاه‌های بیرونی بر مسائل درونی باید با احتیاط و وسواس همراه باشد، اما شکی نیست که تشخیص بشیریه در انتخاب موضوع موانع توسعه سیاسی در ایران، هوشیارانه است، زیرا اولاً موانع توسعه سیاسی، از مسائل توسعه سیاسی در ایران است؛ ثانیاً این موضوع از مهم‌ترین مسائل در توسعه پایدار و همه‌جانبه ایران به شمار می‌رود، اما وی در تبیین این موضوع چندان صحیح عمل نکرده و به نسخه‌های آشکار و پنهانی که برای بیرون‌رفت از توسعه نیافتگی سیاسی در ایران مطرح نموده، باید با دیده تأمل نگریست.

نقدهای فرهنگی

در این بخش هم تنها به چند نقد اکتفا می‌شود:

۱- **گم شدگی فرهنگ سیاسی:** کتاب از آن جهت که مردم یا فرهنگ سیاسی را از عوامل توسعه یافتگی و نیافتگی سیاسی به شمار نیاورده است، دارای ضعف تئوریک و نظری است؛ به بیان مفصل‌تر، بشیریه تنها به دولت مطلقه، چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگ سیاسی نخبگان به عنوان موانع توسعه نیافتگی سیاسی اشاره کرده و سهم فرهنگ سیاسی را نادیده گرفته است، در حالی که نویسندگان اندیشمندان زیادی به آن اشاره کرده‌اند، از جمله:

الف - ادموند برگ و توکویل تأکید می‌کنند که توسعه سیاسی به مفهوم دموکراتیک سازی اجتماع بشری و موجب از خود بیگانگی می‌شود. (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۱۲).

ب- لیپست به تأثیر فرهنگ شهرنشینی بر توسعه سیاسی و تانتر به نقش بسیج اجتماعی بر رقابت حزبی اشاره و بر آن تأکید می‌کنند. (lipset, 1959, p69).

ج - بشیریه خود در کتاب «دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی ایران دوره جمهوری اسلامی» می‌نویسد: دولت در درون شبکه پیچیده‌ای از علائق و منافع اجتماعی و اقتصادی قرار دارد؛ یعنی حاصل صورت بندی خاصی از روابط بین آنهاست. (بشیریه، ۱۳۸۱، ص ۹).

به بیان دیگر، به فرض هم که بپذیریم عامل اصلی عقب ماندگی سیاسی یا توسعه نیافتگی سیاسی قدرت مطلقه حکومت بوده است، آیا مردم در این میان هیچ نقشی ندارند؟ اتین دولابوتتی در پاسخ به این سؤال و در رساله بردگی اختیاری خویش می‌نویسد: حکومت استبدادی چیزی نیست جز قدرتی که توده‌های مردم با میل و رضای خود به شخص حاکم تفویض کرده‌اند و جبار جز اطاعت و انقیاد داوطلبانه توده‌ها، پایگاه دیگری ندارد. لایبوتتی خطاب به بردگان فریاد بر می‌آورد که به جای مدارا و تحمل، از پذیرش اطاعت جبار سر باز زنید و از او حمایت نکنید و برای یک لحظه خواستار آزادی شوید آن‌گاه خواهید دید ارکان استبداد فرو می‌ریزد. از این نوشته‌های بشیریه انکار نقش مردم در استبدادپروری به دست می‌آید.

نتیجه‌ای که از چند گفتار مذکور به دست می‌آید عبارت است از:

- تأثیر عامل فرهنگ سیاسی عامه بر توسعه سیاسی و یا توسعه نیافتگی سیاسی قابل کتمان نیست؛ سخن بشیریه در کتاب «دیاچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران» به معنای رد تأثیر مطلق دولت بر تحولات اجتماعی و نیز تأیید مردم نسبت به توسعه سیاسی و توسعه‌نیافتگی سیاسی است ولی در این کتاب، نقش مردم بی‌رنگ است. (امینی، ص ۲۸۸).

۲- گفته‌های جانب‌دارانه: کتاب دارای جهت‌گیری‌های منفی مشهود نسبت به اسلام است، از جمله:

- در عصر صفویان روحانیون مذهبی در واقع دست پرورده قدرت دربار بودند. (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۵۶).
- روحانیون بر طبق نظریه‌های شیعه، خود را واسط امام و امت و در واقع، حجت و نایب امام می‌شمردند. (پیشین).

- در دهه ۱۳۲۰، طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی از خوانین گرفته تا روشن‌فکران و طبقات جدید، با گرایش‌های ایدئولوژیک مختلف به ویژه گرایش‌های لیبرالی، ناسیونالیستی و سوسیالیستی، در عرصه فعالیت سیاسی گام نهادند. در این‌جا نامی از اسلام برده نشده است. (پیشین، ص ۷۸).

- نویسنده زمانی که از سرکوب‌های دولتی بعد از سال ۱۳۳۲ سخن می‌گوید، چیزی از سرکوب فدائیان اسلام بیان نمی‌کند، همان‌گونه که در بحث از جریان‌های دهه ۱۳۲۰، هم از فدائیان یاد نمی‌کند. (پیشین، ص ۸۵).

- وقتی از حوادث ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ سخن می‌گوید به سرکوب شدید مخالفان شاه، یعنی امام و یاران او و مبارزات آنها اشاره نمی‌کند. (پیشین، ص ۹۰).

- او می‌گوید سنت‌گرایان به تدریج مجبور شدند از برخی مواضع خود دست بکشند، از این رو سنت‌گرایان امروز، همواره از سنت‌گرایان دیروز مدرن‌ترند. آیا این موضوع درباره روشن‌فکران و نوگرایان صادق نیست؟ (پیشین، ص ۱۳۴).

دین اسلام به طور کلی متضمن عناصر نیرومندی از توتالیتراریسم است؛ به این معنا که مدعی نظارت بر ابعاد مختلف زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی است. (پیشین، ص ۱۴۳).

از صفحه ۱۴۳ تا ۱۵۳ که درباره خرده فرهنگ اسلامی و سیاسی شدن اسلام است، جهت‌گیری‌های کتاب خود را بیشتر نمایان می‌سازد، مانند:

۱- در دوره محمد شاه و ناصرالدین شاه و حتی قبل از آن، سیاسی شدن اسلام به طور اساسی به معنی ناسیونالیستی شدن یا به مفهوم شکل‌گیری ناسیونالیسم شیعی است. (پیشین، ص ۱۴۷).

۲- زبان و بیان علمای سنتی نمی‌توانست مخاطبین گسترده‌ای در بین نسل‌های نو بیابد، حال آن که روشنفکری دارای گرایش مذهبی، بهتر می‌توانست با زبان و مفاهیم مدرن سخن بگوید. (پیشین، ص ۱۵۲).

جالب این که همه مطالب اشاره شده، از کتاب و نویسندگان غربی چون: نظریه دولت در ایران اثر لمبتون، ریشه‌های انقلاب ایران اثر کدی و ریشه‌های توتالیتراریسم اثر آرنست نقل شده است.

۳- همه یک رنگ و یک شکل اند! بشیریه کوشیده است که یک قالب‌بندی برای تاریخ ایران ارائه نماید و از این رو است که نوشته است: «تاریخ اجتماعی ایران اغلب میان نوعی استبداد و نوعی فئودالیت غیررسمی در حال نوسان بوده است.» (پیشین، ص ۴۶) عیب بزرگ این‌گونه قالب‌بندی‌ها، این است که همه تاریخ و همه شخصیت‌ها را به یک چشم می‌بیند، یا به عبارت دیگر، منکر وجود فاعل فردی و حتی فاعل جمعی می‌شود، حال آن‌که در ساختن تاریخ، هم فرد تأثیر داشته است و هم فاعل جمعی و هم قالب‌ها، فضاها و نمادها. اگر قرار باشد تاریخ را فقط ناشی از قالب خاصی بپنداریم، در آن صورت، باید نظام ارزش‌گذاری را در هم بریزیم و اخلاق و اختیار را هم رها کنیم، چون در واقع، خوب و بد و فقیر و غنی و شاه و گدا، معنایی پیدا نمی‌کند و فرقی بین آن‌ها، وجود نخواهد داشت و از این رو نمی‌توان به کسی امتیازی داد و یا امتیازی از او کم کرد، پس خوشا به حال جباران، ستم‌گران، عیاشان و وطن‌فروشان!

به نظر می‌رسد تاریخ ایران را همانند هر تاریخ دیگر، باید مورد به مورد، ارزیابی کرد و حساب کس را از ناکس، جدا کرد، بنابراین، قائم مقام، امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار را نباید با میرزا آقا خان نوری، میرزا ملکم خان و حاجی میرزا آقاسی ستجید. این به معنای مثله کردن تاریخ و به مسلخ کشاندن حقایق مسلم آن است، زیرا نادرشاه افشار با هیچ ملاک و معیار و قالبی با فتحعلی‌شاه قاجار، مقایسه نمی‌شود و کریم‌خان را هم نمی‌توان به اندازه آقا محمد خان، آلت دست فئودالیسم و ابزار دیکتاتوری آنها معرفی نمود. (امینی، ص ۲۸۵).

نقدهای اجتماعی

در این بخش، دو نقد اجتماعی به شرح زیر مطرح شده است:

۱- **غیبت طبقات اجتماعی، به خصوص روشن‌فکران:** هانتینگتون در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» بر نقش ممتاز روشن‌فکران و دیگر قشرهای اجتماعی در شکل‌دهی به انقلاب به عنوان یکی از مصداق‌های برجسته مشارکت سیاسی و خود انقلاب به عنوان نقطه آغاز توسعه سیاسی تأکید نموده و می‌نویسد: برای وقوع انقلاب در کشوری که دستخوش نوسازی است باید طبقه متوسط شهری شامل صاحبان حرف، بازرگانان و روستائیان به اندازه کافی و با مرکزیت روشن‌فکران که از سامان موجود بیگانه‌اند، بر ضد دشمن واحد به پا خیزند. به نظر او، در میان گروه‌های شهری، گروه واقعاً انقلابی، طبقه متوسط جامعه است و مخالف اصلی، همین گروه متوسط شهری است که شامل بخش اداری و غیراداری می‌شود. در میان طبقه متوسط، بخش غیراداری و غیربازرگانان و به ویژه روشن‌فکران، بیش از دیگران، انقلابی هستند و دانشجویان انقلابی‌ترین قشر روشن‌فکران به شمار می‌آیند. البته در مورد انقلابی بودن دانشجویان و پیشرو بودن آنها، باید به نوع زندگی و آرمان‌گرایی آنها توجه کرد. به اعتقاد هانتینگتون: شهر کانون مخالفت در درون کشور است و طبقه متوسط، کانون مخالفت در درون شهر است و روشن‌فکران، فعال‌ترین گروه مخالف در میان طبقه متوسط‌اند و

دانشجویان منسجم‌ترین و کارآمدترین انقلابیون در میان روشن‌فکران هستند. آن‌چه هانتینگتون تا به این‌جا گفته است، مربوط به نقش روشن‌فکران و دیگر طبقات اجتماعی در ساختن انقلاب بوده است، اما اگر توجه کنیم که انقلاب اساساً در جوامعی روی می‌دهد که از یک سو شاهد مشارکت و بسیج سیاسی گروه‌هایی است که پیش‌تر از صحنه سیاست خارج بوده‌اند و از سوی دیگر، فاقد نهادهای سیاسی لازم برای جذب مشارکت سیاسی است، می‌توان دریافت که انقلاب هم جذب‌کننده مشارکت سیاسی است و هم ایجادکننده آن و توسعه سیاسی بدون مشارکت سیاسی تحقق یا سامان نمی‌یابد. (هانتینگتون، ۱۳۷۰، ص ۴۲۳). اما بشیریه در کتاب یاد شده، هیچ نقش اثباتی، به گونه‌ای که بر شمردیم و هیچ نقش انکاری، آن‌گونه که پس از این خواهیم گفت، به روشن‌فکران نداده است! روشن‌فکران ایرانی، چند دسته بوده‌اند؛ برخی از آنها که تمایلات شرقی و یا غربی داشته‌اند، با همکاری دربار، مروج توسعه به سبک غیر بومی در کشور بوده‌اند؛ برخی دیگر در کنار مردم، از مخالفان توسعه به سبک غربی در ایران، و دسته‌ای دیگر، نه با مردم و نه با دولت مطلقه بوده‌اند. به استثنای دسته آخر، دو دسته دیگر در وجوه اثباتی و انکاری در توسعه‌نیافتگی و توسعه‌یافتگی سیاسی ایفای نقش کرده‌اند، ولی این نقش، از دید نویسنده کتاب مخفی مانده و یا دست‌کم آن را بسیار کم‌رنگ دانسته است.

۲- ماهیت چندپارگی‌های اجتماعی: یکی از فرض‌های اساسی کتاب موانع توسعه سیاسی در ایران، این است که شکاف‌های اجتماعی و دیگر چندپارگی‌های جامعه، مانع وفاق کلی و ملی می‌شود و همین امر، به توسعه سیاسی ضربه می‌زند. به گمان بشیریه، شکاف‌های تمدنی یا فرهنگی از مهم‌ترین شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی است. به گفته بشیریه، تمدن و فرهنگ کنونی ایران از سه لایه تمدنی تشکیل شده است: «تمدن و فرهنگ ایران قدیم ... تمدن و فرهنگ اسلامی ... و تمدن و فرهنگ غربی که به ویژه در سده‌های جدید، رویارویی دو فرهنگ اخیر، انرژی زیادی را تلف کرده است.» (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۲۷). البته شکی نیست که تقابل این فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، سبب مجادلات و مناقشات و پس و پیش شدن‌های فراوانی شده ولی بعید است که این تقابل‌ها، در درنگ سیاسی ایران خیلی مؤثر بوده باشد، حتی می‌توان گفت: این تقابل‌ها و تعارض‌ها گاه نتایج مثبتی را هم برای توسعه سیاسی و هوشیاری ملی به ارمغان آورده است. بارزترین مثال‌ها در این مورد، انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن نفت و به ویژه، انقلاب اسلامی است. انقلاب اسلامی از یک سو، نشان‌دهنده اتحاد و اتفاق سه فرهنگ در مقابل رژیم پهلوی است و از سوی دیگر، در دوره پس از پیروزی، سه فرهنگ موجود در ایران مانع توسعه سیاسی نگردید. اگر هم وزن تضادهای ناشی از چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی را چون بشیریه بالا ببینیم، در آن صورت می‌توان گفت: انقلاب اسلامی، راه‌حلی برای پایان بخشیدن به آن است. از این رو می‌توان نتیجه گرفت: چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی، همواره مانع توسعه نمی‌باشد بلکه گاه فرصتی برای توسعه سیاسی است؛ برای مثال، احزابی که در جوامع غربی شکل می‌گیرند و هم‌اکنون به فعالیت‌های سیاسی مشغول‌اند، هر یک شکافی از شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی را نمایندگی می‌کنند، در حالی که نه تنها مانع توسعه سیاسی نیستند، بلکه عامل توسعه سیاسی نیز به شمار می‌روند.

نتیجه: برجستگی‌ها و کاستی‌ها در کنار هم

رعایت انصاف نسبی، ارائه یک الگوی جدید و پای‌بندی به حرکت در چارچوب، از جمله نکات برجسته کتاب موانع توسعه سیاسی در ایران است:

۱- رعایت انصاف بشیریه را می‌توان درباره آیت الله نائینی مشاهده نمود. یکی از نکاتی که او در مورد آیت‌الله نائینی بیان نموده این است که: «به نظر او، حکومت جور و استبداد، هم غصب حق الهی و هم غصب مقام ولایت و امامت و هم موجب ظلم به بندگان است.» این سخن مرا به تردید انداخت که با توجه به جهت‌گیری‌های انکاری علیه روحانیت و دین در کتاب، بشیریه چنین قولی را درست نگاشته باشد. به کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» مراجعه کردم و در آن چنین یافتیم: «حکومت استبدادی با سه گونه ستم و غصب حقوق همراه است: اغتصاب ردای کبریایی، اغتصاب مقام ولایت و اغتصاب رقاب و بلاد.» (نائینی، ۱۳۳۴، ص ۴۴) و این انصاف درباره امام خمینی علیه السلام هم کم و بیش رعایت شده است: «مواضع آیت الله خمینی به تدریج از حمایت قانون اساسی به حمایت از شرع به عنوان تنها قانون معتبر تحول یافت. وی اعلام نمود که تأکید بر قانون اساسی به این معنا نیست که به نظر او این قانون کاملی است، بلکه تنها به این دلیل که ماده دوم متمم قانون اساسی، هیچ قانونی را که مغایر با قرآن باشد، قانون نمی‌شناسد. علما از آن حمایت می‌کنند، وگرنه تنها قانون قابل قبول، قانون اسلام است.» (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۱۵۱).

۲- بشیریه در کتاب «موانع توسعه سیاسی در ایران» الگوی جدیدی را عرضه می‌کند. در این الگو می‌گوید: شکاف‌های موجود اجتماعی ایران موجب قدرت‌مندتر شدن دولت در ایران شد. دولت مقتدر شده در جهت خلاف عقربه‌های توسعه سیاسی حرکت کرد، ولی او روشن نمی‌سازد که راه بیرون‌رفت از بحران توسعه سیاسی در ایران کدام است. ظاهراً نظر او ایجاد دولت دموکراتیک است؛ یعنی دولت مدرن نه مطلقه. اما در هیچ جای کتابش، معلوم نمی‌کند دولت مطلقه چگونه به دولت مدرن که به اعتقاد راش، محصول نیروهای دوگانه اقتصاد و ناسیونالیسم است (راش، ۱۳۸۵، ص ۳۱) تبدیل می‌شود. در واقع، او چارچوبی را مطرح می‌کند که گرچه دارای معایبی است ولی در چارچوب همین الگو، پیش می‌رود و در سراسر کتاب، به آن وفادار می‌ماند، اما این چارچوب، چارچوبی بسته است، زیرا وی می‌گوید: فرهنگ سیاسی نخبگانی ناشی از ساخت قدرت است و ساخت قدرت سیاسی ناشی از فرهنگ سیاسی است، از این رو نقطه آغاز و پایان یک تحول اجتماعی را مشخص نمی‌کند و خواننده را در بلاتکلیفی می‌گذارد و از این رو الگوی او یک الگوی دور است.

به علاوه، از دیگر برجستگی‌ها و ناکامی‌های توأمان کتاب عبارت است از:

- انتخاب یک مقطع تاریخی و یک نقطه تمرکز، البته بدون تعمیم‌دهی به قبل و بعد آن؛
- پرداختن مبسوط به نقش ممتاز دولت مطلقه در فقدان توسعه سیاسی ولی پررنگ کردن آن؛
- پذیرش بازتولید فقدان توسعه سیاسی در ارتباط متقابل بین مردم، دولت و نخبگان اما کم وزن سازی فرهنگ سیاسی عمومی.

منابع و مأخذ:

۱. باتامور، تام، *جامعه‌شناسی سیاسی*، ترجمه محمد حریری اکبری، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۰.
 ۲. بشیریه، حسین، *دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی ایران دوره جمهوری اسلامی ایران*، نشر نگاه معاصر، تهران، ۱۳۸۱.
 ۳. بشیریه، حسین، *موانع توسعه سیاسی در ایران*، گام نو، تهران، ۱۳۸۰.
 ۴. راش، مایکل، *جامعه و سیاست: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی*، ترجمه منوچهر صبوری، سمت، تهران، ۱۳۸۵.
 ۵. علمداری، کاظم، *چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟*، نشر توسعه، تهران، ۱۳۸۰.
 ۶. لرنر، دانیل، *گنر جامعه سنتی: نوسازی خاورمیانه*، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، ۱۳۸۳.
 ۷. مور، برینگتن، *ریشه‌های دیکتاتوری و دموکراسی*، ترجمه حسین بشیریه، نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۹.
 ۸. نائینی، محمدحسین، *تنبیه الامه و تنزیه المله*، ترجمه سیدمحمود طالقانی، بی‌نا، تهران، ۱۳۳۴.
 ۹. هانتینگتون، ساموئل، *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه حسن ثلاثی، نشر علم، تهران، ۱۳۷۰.
10. Lipset ,S.M. “Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and Political Legitimacy”, *American Political Science Review*(March 1959), pp.69.

